

«هدفم در تدوین و ترجمه، دفاع از حقوق مردم

محروم و مستمند است»

(مصاحبه با زنده‌یاد، دکتر ابراهیم یونسی)

پیمانہ صالحی

■ چکیده:

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سازمان‌ها، مؤسسات و افراد بسیاری به گردآوری و تدوین تاریخ معاصر ایران از طریق روش‌های مختلف پژوهشی اقدام کردند. در این میان، سازمان اسناد ملی ایران با تأسیس اداره آرشیو شفاهی^۲ در سال ۱۳۷۲، این فعالیت را آغاز نمود. به این طریق طی سال‌های اخیر، مصاحبه‌های متعددی با شخصیت‌های علمی، سیاسی، فرهنگی و هنری معاصر صورت پذیرفته است که مصاحبه با نویسندگان، مترجمان و مورخان معاصر؛ از آن جمله است. متن پیش رو، حاصل یک مصاحبه تاریخ شفاهی با دکتر ابراهیم یونسی نویسنده، مترجم و مورخ تاریخ کردستان است. این گفت‌وگو در خرداد ۱۳۸۳، به مدت ۲ ساعت توسط اینجانب در منزل ایشان صورت پذیرفته است. لازم به ذکر است به دلیل پای‌بندی به اصول تاریخ شفاهی و لزوم حفظ سندیت مصاحبه، متن به صورت مختصر ویراستاری شده است.

کلیدواژه‌ها:

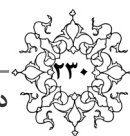
مصاحبه؛ تاریخ شفاهی؛ ترجمه؛ مترجمان معاصر.


تاریخ شفاهی، دوفصلنامه؛ سال سوم، شماره اول، شماره پیاپی ۵، بهار و تابستان ۱۳۹۶، صص

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی فعلی.

۲. گروه اطلاعرسانی منابع دیداری-

شنیداری فعلی.





«هدفم در تدوین و ترجمه، دفاع از حقوق مردم محروم و مستمند است» (مصاحبه با زنده‌یاد، دکتر ابراهیم یونسی)

پیمانہ صالحی^۱

مقدمه

دکتر ابراهیم یونسی در سال ۱۳۰۵ شمسی در بانه متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان برد و جهت ادامه تحصیل به سقز رفت. پس از آن به تهران آمد و وارد دبیرستان نظام و سپس دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۲۷ فارغ‌التحصیل گردید و مأمور خدمت در لشکر چهار رضائیه شد. در این سال به عضویت سازمان نظامی وابسته به حزب توده ایران درآمد که در سال ۱۳۳۳ دستگیر و محاکمه شد، ولی به دلیل اینکه یکی از پاهای خود را در دوران خدمت در ارتش از دست داده بود، تخفیف گرفت و به حبس ابد محکوم شد؛ البته در سال ۱۳۴۱ از زندان آزاد شد؛ در سال ۱۳۵۰ به فرانسه رفت و موفق شد در رشته اقتصاد توسعه از دانشگاه سوربن دانشنامه دکترای دریافت نماید.

وی ترجمه و داستان‌نویسی را از همان روزهایی که در زندان بود، آغاز کرد و کتاب «آرزوهای بزرگ» اثر چارلز دیکنز را ترجمه کرد. پس از آزادی نیز به‌نگارش و ترجمه آثار در زمینه‌های متعددی نظیر: «تاریخ کردستان»، «تاریخ ادبیات» و «تاریخ جنگ» ادامه داد. از دکتر یونسی رمان‌های بسیاری نیز منتشر شده است. از جمله تألیفات وی می‌توان به «هنر داستان‌نویسی و زمستان بی‌بهار» اشاره کرد و از ترجمه‌های وی می‌توان «تاریخ ادبیات یونان» اثر اچ‌جی، «داستان دو شهر» تألیف چارلز دیکنز و «کردها و کردستان» نوشته درک کینان را نام برد.

دکتر یونسی پس از عمری تلاش و انتشار بیش از هشتاد اثر، در سال ۱۳۹۰ در سن ۸۵ سالگی، به رحمت ایزدی پیوست.

۱. کارشناسارشد زبان و ادبیات فارسی،
کارشناس مسئول سازمان اسناد و کتابخانه
ملی ایران؛ pe_salehi@yahoo.com



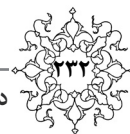
جناب آقای دکتر یونسی، در ابتدا از طرف خودم و سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران تشکر می‌کنم که وقتتان را جهت انجام مصاحبه، در اختیار ما گذاشتید. لطف بفرمایید به عنوان اولین سؤال، مختصری از بیوگرافی خودتان بفرمایید؛ از سال و محل تولد، خانواده و تحصیلاتتان.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بنده هم متشکرم که جناب‌عالی و همکاران به این‌جا تشریف آوردید. اسم من ابراهیم و فامیلم یونسی است و یک زاده هم دارم، یعنی یونسی بانه هستم. بانه شهری روی نوار مرزی، در استان کردستان است. اسم پدرم هم سلیمان بود. من بر طبق شناسنامه‌ام، دوازدهم خرداد ۱۳۰۵ متولد شدم، البته روی حدس و گمان است، چون آن موقع که من متولد شدم، شناسنامه نبوده است. در سال ۱۳۱۰ شناسنامه آمد و در همان سال بنده را به دبستان فرستادند و برایم شناسنامه هم گرفتند. البته همان موقع هم در خانواده این ایراد مطرح بود که کم گرفتید یا زیاد گرفتید، ولی خودم معتقدم کم گرفتند.

در آن‌زمان بانه یک مدرسه شش کلاسه داشت و این مدرسه، «دبستان دولتی پهلوی» نام داشت و گویا قبل از آن اسمش «دبستان احمدی» بود و وقتی رضاشاه آمد، اسمش را پهلوی گذاشت. به هر حال این مدرسه تا کلاس ششم ابتدایی داشت و می‌شد در آن درس خواند و بعد از آن را دیگر نداشت. خوب به دلیل اینکه پدرم خیلی علاقه‌مند بود که تحصیلاتم را دنبال کنم، من را به شهر مجاور، یعنی سقز فرستاد چون آنجا دوره اول دبیرستان را داشت. در سال ۱۳۱۷ وقتی که تصدیق ششم را گرفتم، به سقز رفتم و سه سال در این شهر بودم.

در سال ۱۳۲۰ ایران از طرف ارتش‌های روس و انگلیس به اشغال درآمد و بعد امریکا هم به اینها پیوست و مملکت و منطقه شلوغ شد. در این سال، بنده دو سال ترک تحصیل کردم و بعد از آن، چون منطقه عشایری بود، ستاد ارتش بخشنامه‌ای صادر کرد و با این بخشنامه، از عشایر و کسانی که دست‌شان به دهانشان می‌رسید، خواش کرد برای اینکه بین ارتش و مردم نزدیکی بیشتری ایجاد شود؛ بچه‌هایشان را به مدارس نظام بفرستند. بعد من را که تصدیق اول متوسطه گرفته بودم، به دبیرستان نظام فرستادند. در سال ۱۳۲۲ به تهران آمدم و وارد دبیرستان نظام شدم. اتفاقاً در همین سال هم احمد شاملو از خراسان آمده بود و ما با هم هم‌کلاس شدیم. البته ایشان ادامه ندادند و از مدرسه بیرون رفتند، ولی من ادامه دادم و دیپلم گرفتم و پس از آن به دانشکده افسری رفتم و دو سال آن را هم گذراندم.

من در مهر ۱۳۲۷ افسر شدم و مأمور خدمت در لشکر چهار رضائیه. بیش از یک‌سال در آنجا خدمت کرده بودم که حادثه‌ای در ضمن خدمت برایم پیش آمد که پای چپم را از دست دادم. البته در رضائیه ازدواج کردم و چهار فرزند دارم. سال ۱۳۳۰ به تهران منتقل شدم، ولی در سال ۱۳۳۳ بنده را به علت فعالیت سیاسی و همکاری با سازمان نظامی حزب توده ایران، با گروهی از افسران



گرفتند و در جایی که به آن لشگر زرهی (در مجموعه‌ای که سر چهارراه قصر است) می‌گفتند، محاکمه کردند. ما یک گروه دوازده نفری بودیم که بعد از دو دادگاه، یازده نفر را اعدام کردند، ولی من چون پایم را در خدمت از دست داده بودم، یک درجه تخفیف گرفتم و ماندم که بعد به حبس مؤبد با کار تبدیل شد که هشت‌سال در زندان ماندم و مجدداً تخفیفی به من خورد و بیرون آمدم. پس از آزادی از زندان، سه، چهار سال بیکار بودم. البته یک سال در شرکت کامپساکس^۱ (یک شرکت دانمارکی) با محمد قاضی^۲ که هم‌ولایتی ام بود، همکار بودم و کار می‌کردم. آن زمان مرکز آمار ایران که وابسته به سازمان برنامه بود، عده‌ای لیسانسیه محقق می‌خواست و من در امتحان آن مرکز شرکت کردم و جزو بیست نفری که می‌خواست، رتبه نهم گرفتم. بعد دیگر در کانال استخدام رسمی افتادم و تا سال ۱۳۵۷ نیز در مرکز آمار بودم. بعد از اینکه انقلاب موفق شد، چون با مرحوم مهدی بازرگان همکاری می‌کردم، به عنوان استاندار کردستان انتخاب شدم. البته آنجا هم شلوغ بود و بعد از مدتی تقاضای بازنشستگی کردم و بازنشسته شدم.

علاوه بر این، در سال ۱۳۵۰ به فرانسه رفتم و دوستی داشتیم که استاد دانشگاه بود و به من پیشنهاد کرد که در دوره دکترا ثبت‌نام کنم و من هم قبول کردم. بعد در سال ۱۳۵۴ به دلیل اینکه دوره دکترا را در موعد مقرر آن گذرانده بودم، مدرک دکترا از دانشگاه سوربن گرفتم. الان هم در خانه، ترجمه و تألیف می‌کنم و تاکنون حدود هشتاد اثر به چاپ رسانده‌ام. این مختصری از شرح حال من بود.

آقای دکتر اجازه بفرمایید کمی به عقب برگردیم. در مورد خانواده‌تان و شهر بانه بیشتر بفرمایید.

آن زمان شهر بانه قصبه‌ای بود که حدود بیست هزار نفر جمعیت داشت. سابق بر این، خانواده‌ام جزو حکام محلی بودند، ولی وقتی حکومت تغییر کرد و از سلسله قاجار به حکومت پهلوی منتقل شد، مسأله عشیره‌ای از بین رفت و درواقع مملکت آرامشی پیدا کرد. بعد از آن پدرم اداری شد، یعنی به‌جای اینکه در ده بنشیند و کشاورزی کند، در شهر کارمند دانیات و بعد رئیس آن شد و همین‌طوری ادامه داد تا سال ۱۳۴۱ که فوت کرد.

وضعیت بانه به‌گونه‌ای بود که ده روز طول می‌کشید تا راه بیفتیم به تهران بیاییم. باید ماشینی می‌گرفتیم که مال‌التجاره داشت و این مال‌التجاره تخلیه می‌شد و کرایه‌اش را می‌گرفت و مجدداً مال‌التجاره دیگری را بار می‌کرد و بعد به سقز و سنندج می‌رفت. در واقع فاصله بین همدان تا تهران دو روز طول می‌کشید، ولی اگر از تبریز می‌رفتیم، بیشتر طول می‌کشید. به‌خصوص زمانی که مملکت از طرف متفقین و روس‌ها اشغال شده بود، اگر ماشین نو بود، آن را نگه می‌داشتند و لاستیک آن را درمی‌آوردند چون پیش از آن، سارقین لاستیک‌های آن‌ها را دزدیده بودند و این بود

۱. شرکت کامپساکس (Kampsax).

در زمان حکومت رضاشاه پهلوی یورگن ساکسیلد به عنوان مدیر عامل شرکت دامبارکی کامپساکس قرارداد احداث راه آهن شمال- جنوب ایران را امضاء کرد و سرانجام توانست ساخت پل ورسک را در سال ۱۳۱۳ در سوادکوه مازندران به‌تمام برساند و در سال ۱۳۱۵ اولین قطار حرکت کرد (شرکت کامپساکس، بی‌تا).

۲. محمد قاضی (۱۲۹۲-۱۳۷۶)، وی آثار بسیاری را از زبان فرانسه ترجمه کرد که از آن جمله می‌توان این آثار را نام برد: دن کیشوت اثر سروانتس، نان و شراب تألیف اینیا تسیو سیلونه و باخامان از هکتور مالو (محمد قاضی، بی‌تا).



که به هر ماشینی که لاستیکش نو بود، مشکوک بودند و فکر می‌کردند که مال خودشان است. گاهی می‌شد که ده روز در تبریز می‌ماندیم و ماشینی گیر نمی‌آمد که به تهران بیایم. بعد از ده روز هم که گیر می‌آمد، دو روز و نیم طول می‌کشید تا به تهران برسیم.

شما فرزند چندم خانواده بودید؟

من فرزند اول خانواده بودم، ولی گویا پیش از خودم یک برادر داشتم. یعنی پدرم، پسر دیگری داشت که در جوانی فوت کرده بود. پدرم سه تا زن گرفته بود. من تنها بودم و خواهری دارم که او هم تنها بود و الان زنده است. دو برادر و سه خواهر هم از زن دیگر پدرم هستند. البته مادرم از خانواده پدرم نبود و رعیت‌زاده بود. پدرم از خوانین بود و آن دو زن هم دخترعموهای پدرم بودند.

پس وضعیت تحصیل در کردستان در آن سال‌ها شکل خوبی نداشت و همه مجبور بودند به تهران بیایند؟

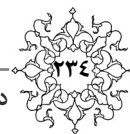
نه، فقط کسانی که می‌توانستند به تهران می‌آمدند، یعنی پول داشتند. دو مؤسسه در تهران بود که می‌توانست شاگرد بپذیرد. یکی دبیرستان نظام بود و دیگری دانشسرای مقدماتی. در آن زمان مردم کردستان خیلی فقیر بودند، البته الان هم همین‌طور است چون جایی برای کشاورزی ندارد، تپه است و از لحاظ کشت و زرع خوب نیست. البته می‌تواند یک منطقه توریستی باشد. در تمام آن منطقه فقط من به تهران آمدم و درس خواندم، چون مردم اصلاً تحصیل نمی‌کردند.

زمانی که برای تحصیل در دبیرستان نظام به تهران آمدید، این شهر چه وضعیتی داشت؟

تهران، شهر بزرگی نبود و دویست و پنجاه هزار نفر جمعیت داشت. از طرف غرب محدود می‌شد به راه‌آهن تا به مجسمه خیابان شاهرضا (خیابان انقلاب فعلی) می‌رسید که دانشگاه تهران آخرین عمارت آن بود. از دانشگاه تهران هم رد می‌شد و به سه راه شمیران می‌خورد که حد این طرف بود و به خیابان ژاله که می‌رسید، شهر تمام می‌شد. تهران شهر بسیار آرامی بود و تابستان‌ها و زمستان‌های بسیار مرتبی داشت، یعنی هوای بیلاقی و خوبی داشت. البته بی‌آبی بود و آب آلوده بود و از سال ۱۳۳۰ که آب را لوله‌کشی کردند، امراض اندکی کمتر شد، وگرنه در تهران بیماری سالک وجود داشت.

در مورد معلمان دبیرستان نظام بفرمایید.

بهترین معلمان تهران، مربوط به دبیرستان نظام بودند. آنهایی که شهره بودند و صاحب تالیف،



در دبیرستان نظام تدریس می‌کردند. دلیلش این بود که در این دبیرستان، پسران رضاشاه درس می‌خواندند، بنابراین بهترین دبیرها را برای آن می‌گرفتند. از نظر دبیر هیچ نقصی نداشت و از تمام دبیرستان‌های ایران هم جلوتر بود، ولی از نظر اینکه دارای لباس نظامی بودند و عده‌ای فکر می‌کردند که افسر می‌شوند و احتیاجی به دانش و علم ندارند، خوب نبود. در زمان رضاشاه مدتی روی قد، قواره و هیكل نمره می‌دادند. مثلاً می‌گفتند که افسر باید بلندقد باشد و قدش از این حد کمتر نباشد و استخوان‌بندی‌اش این جوری باشد و ... بعد به این ملاک‌ها نمره می‌دادند، به دانشکده افسری می‌رفتند، افسر می‌شدند و لباس قشنگ می‌پوشیدند. درواقع این لباس و چکمه بود که مردم را به دبیرستان نظام جلب می‌کرد، یعنی پُر می‌دادند و ...

تحصیل در مدرسه نظام به چه صورت بود؟

سال ۱۳۲۲ که به تهران آمدم، اشخاصی که سروصورت قشنگی داشتند را جدا کردند. البته گفتند که از روی معدل نمرات جدا می‌کنیم، ولی از روی قیافه بود. بعد کلاسی به اسم شاپورها درست کردند که قرار بود علیرضا پهلوی و عبدالرضا پهلوی هم به تهران بیایند (آن‌زمان در امریکا بودند) و با ما درس بخوانند. البته اینها به دبیرستان نظام نیامدند، ولی وقتی در دانشکده افسری بودیم، غلامرضا را که از امریکا برگشته بود، به دانشکده افسری آوردند.

شکل تحصیل در دبیرستان نظام این طوری بود که دو تا دیپلم داشت، یک دیپلم پنجم که به آن دیپلم علمی می‌گفتند و یک دیپلم دیگر که تخصصی بود. شما تا کلاس پنجم که می‌رفتید، همه درس‌ها را می‌خواندید. بعد وقتی دیپلم علمی می‌گرفتید، تازه به رشته‌های ریاضی، طبیعی و ادبی تقسیم می‌شد. اگر شاگرد ریاضی می‌شدید، دیپلم ریاضی می‌گرفتید و ادبی و طبیعی هم همین‌طور. کسانی که این دیپلم را داشتند، به دانشکده افسری می‌رفتند ولی غلامرضا پهلوی که آمد، گفتند دیپلم این فرق می‌کند و او را به سال دوم بردند، ولی چون عده آنها کم بود، روزها با هم بودیم و دو کلاس یکی می‌شد. وی آدم بسیار بی‌استعداد، لش و بی‌رگی بود.

فرمودید که احمد شاملو هم در دبیرستان با شما هم‌کلاسی بود؟

بله، بیشتر از پنج، شش ماه با هم نبودیم، برای اینکه تحصیلش را ادامه نداد. آن‌زمان دبیری به نام استاد محمدجواد تربتی^۱ داشتیم که مرد بسیار شریفی بود و یک روزنامه داشت که در واقع روزنامه نبود، بلکه دو شماره در هفته درمی‌آمد؛ به اسم پولاد. شاملو در سال ۱۳۲۲ یک مقاله در پولاد نوشت و به هفده شهری که زمان فتحعلی‌شاه از ایران گرفته شده بود، اشاره کرده و گفته بود که روس‌ها باید این شهرها را به ما پس بدهند. بعد روس‌ها شاملو را گرفتند و بردند در بندرپهلوی زندانی کردند. در سال ۱۳۲۵ که به تهران آمده بودم، با یکی از دوستانم بودم که شاملو را دیدم که

۱. محمدجواد تربتی (۱۲۸۵ - ۱۳۴۹)، وی پس از گذراندن دوران ابتدایی و سیکل در مشهد به تهران رفت و در مدرسه نظام و دانشکده افسری به تدریس مشغول شد. تربتی پس از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه پولاد را در تهران منتشر کرد. ازجمله تألیفات اوست: روانشناسی و زیبایی‌شناسی، تاریخ مختصر شعرا و اخلاق (محمدجواد تربتی، بی‌تا).



با لباس سفید بود. بعد حال و احوال کردیم و گفت که من رفتم آذربایجان توده‌ای شدم. گفتم که چرا توده‌ای شدی؟ گفت که از سیستم آنها خوشم آمد. بعد دیگر شاملو را ندیدم تا وقتی که خودم را گرفتند و به زندان بردند. در زندان شاملو هم بود، یعنی مجدداً به هم برخوردیم.

از دوران تحصیل در دانشکده افسری بفرمایید.

دانشکده افسری برای جوانانی که می‌خواهند انرژی جوانی خود را مصرف کنند و حرکات بدنی انجام دهند، جای بسیار ایده‌آلی است. تفریح من در آنجا سواری بود و رسته‌ای که انتخاب کرده بودم، رسته سوار بود. در این رسته هم بازی‌های نمایشی و مسابقه‌ای زیاد بود. ما هر روز در تمرین بودیم، برای اینکه روزی که شاه به دانشکده افسری می‌آمد، نمایش بدهیم. پس همیشه مشغول بودیم و فرصت گیر نمی‌آوردیم که اصلاً درست و حسابی بخوابیم و اغلب در کلاس‌هایی مثل زبان فرانسه خواب بودیم. ما تا ساعت ده شب در یک محوطه سرپوشیده سواری می‌کردیم، چون محوطه خیلی وسیعی بود که روی آن را پوشانده بودند که باران نیاید و مثل دشت و دمن شده بود. صبح‌ها از دانشکده افسری به قصر فیروزه می‌آمدیم، ناهار می‌خوردیم و دوباره به دانشکده برمی‌گشتیم.

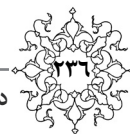
علاوه بر این، دانشکده افسری شاخه‌های پیاده، توپخانه، سوار و مهندسی داشت. دانشجویان در سه عمارت بودند: عمارت شماره یک مربوط به پیاده، عمارت شماره دو مربوط به مهندسی و توپخانه و عمارت شماره سه مربوط به سوار بود.

از همکلاسی‌های این دوره کسی را به یاد دارید؟

عده زیادی از هم‌دوره‌ای‌ها ترقی کردند و عده‌ای بعد از انقلاب کشته شدند. مثلاً غلامحسین شمس تبریزی که فرمانده لشکر اهواز بود و بعد از انقلاب اعدام شد، جهانگیر اسفندیاری هم که فرمانده نظامی آبادان بود و اعدام شد و یوسف زمانی هم که افسر پیاده بود. بقیه هم مثل من پیر هستند.

چه سالی فارغ‌التحصیل شدید؟

من در مهر ۱۳۲۷ فارغ‌التحصیل شدم. پایان سال در دانشکده افسری مهر ماه است که آن زمان شاه می‌آمد، جشنی می‌گرفتند و درجه‌ها را می‌دادند. در نتیجه ما به لشکرها و تیپ‌هایی که در ایران بود، تقسیم می‌شدیم؛ از کرمان گرفته تا آذربایجان، کردستان و ... البته بعضی سال‌ها هم از روی معدل دانشکده انتخاب می‌کردند و مثلاً می‌گفتند که معدل شما این قدر است و به خراسان می‌روید یا معدل شما کم است و به بلوچستان می‌روید. من را هم پس از فارغ‌التحصیلی به شهر رضائیه (ارومیه فعلی) فرستادند.



در مورد سانحه‌ای که در رضائیه برایتان پیش آمد، بفرمایید.

من از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ در این شهر بودم. در اسفند ۱۳۲۹ مانور بود که تیراندازی کردند و تیر به پایم خورد و مرا به بیمارستان شماره یک ارتش در تهران بردند و پایم را قطع کردند. (دو روز قبل از این که پایم را در آنجا ببرند سپهبد رزم‌آرا کشته شد چون اطاق من را برای وی تخلیه کردند). بعد برای ادامهٔ معالجات به فرانسه و آلمان رفتم و دوباره به رضائیه برگشتم ولی چون نمی‌توانستم در آنجا زندگی کنم، تقاضای انتقال کردم و به تهران آمدم. بعد به ادارهٔ ذخایر ارتش منتقل شدم. در این اداره تفنگ، توپ و ... نگهداری کرده و بعد بین لشکرها تقسیم می‌کردند. من از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ در این اداره بودم.

آقای دکتر، چه طور در سال ۱۳۲۷ به عضویت سازمان نظامی وابسته به حزب تودهٔ ایران درآمدید؟

خوب می‌دیدم که دستگاه فاسد است و خودم هم یک مهرهٔ آن بودم. آدم وقتی می‌بیند که فساد مشخص است و وقتی جایی می‌روید که از شما رشوه می‌گیرند، فاسد است. تبعیض هم بود، مثلاً کسی که پدرش سرلشکر بود، از تهران تکان نمی‌خورد ولی فرد دیگری که پدرش چنین سمتی را نداشت، مدام به این طرف و آن طرف سنگ و قلاب می‌شد. این را هم بگویم که افسران جوان خیلی سالم بودند و مبارزه می‌کردند، ولی افسران پیر مدام در فکر این بودند که به نفع خودشان کار کنند و به هیچ کس هم رحم نمی‌کردند.

پس این مسائل در مملکت بود و بدون سازمان هم نمی‌شود کاری کرد و باید چند نفر با هم دستگاهی را تشکیل دهند که اگر لو رفتند یا کسی زور گفت، بتوانند از هم‌دیگر حمایت کنند. پس سازمانی مثل حزب توده به وجود آمد.

در مجموع چند سال با تشکیلات حزب توده همکاری داشتید؟

تقریباً از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳ فعالیت داشتم. البته وقتی که محکوم شدم، دیگر به‌طور کلی خودم را کنار کشیدم و کارهای خصوصی می‌کردم، ولی همچنان ما را جزو حزب توده طبقه‌بندی می‌کردند و هنوز هم همین‌طور است.

از هم‌مسلمکی‌ها در این حزب بفرمایید.

خوب خیلی‌ها هستند. مثلاً نجف دریابندری^۱ در زندان با من بود. به هر ترتیب همهٔ اینها یک سری به زندان زده‌اند و ظاهراً مردم خوشنامی هم بودند و انگ دزدی و زورگویی نداشتند. مثلاً رفتار ما با سربازها فرق می‌کرد. فرض کنید افسرانی که جزو گروه ما نبودند، به سربازان زیردستان

۱. نجف دریابندری (۱۳۰۸-). وی اولین ترجمه‌اش را به نام وداع با اسلحه، اثر ارنست همینگوی در سال ۱۳۲۲ منتشر کرد. از جمله سایر ترجمه‌های وی می‌توان پیرومرد و دریا، هاکلبری فین، گور به گور و تاریخ فلسفه غرب را نام برد: (مصاحبه پیمان‌صالحی با نجف دریابندری، ۱۳۷۶/۵/۲۸).



مرخصی می‌دادند، ولی می‌گفتند که مثلاً این قدر روغن بیاور. ما این طوری نبودیم، بلکه به سربازان کمک هم می‌کردیم و اگر کارشان گیر می‌افتاد، راه می‌انداختیم. اگر سربازی مال آذربایجان بود، می‌گفتیم که برو در برداشت محصول به مادرت کمک کن.

به نظر شما حزب توده چه جذابیت‌هایی برای قشر روشنفکر داشت که بسیاری از آنها به عضویت آن درآمدند؟

خوب راه دیگری نبود و متأسفانه حزب دیگری وجود نداشت. البته با ما هم بازی کردند و بازی خوردیم. اگر خودمان مستقل بودیم، خیلی بهتر بود تا به واسطهٔ خوش خدمتی به دیگران فعالیت کنیم. از یک طرف اشخاصی نظیر سیدضیاءالدین طباطبایی^۱ یا حسنعلی منصور آمده بودند و از طرف دیگر تنها حزبی که آمده بود از طبقهٔ زحمتکش و کارگر دفاع کند و آنها را منسجم کند و سازمان دهد؛ حزب توده بود. در واقع سازمان دیگری این همّت را نداشت که بیاید به خاطر طبقهٔ کارگر کتک بخورد.

حزب توده در آن سال‌ها تشکیلات منظمی داشت؟

بله، سازمان خیلی منظمی بود و سیستم نظامی داشت. خیلی هم خوب کتاب می‌خواندند. اصلاً حزب توده مردم ایران را با کتاب خواندن آشنا کرد. مثلاً اگر شما عضو حزب توده می‌شدید، باید هفته‌ای یک کتاب می‌خواندید و بعد در حوزهٔ خودتان برای آن چند نفری که با هم می‌نشستید، تعریف می‌کردید و هفتهٔ بعد از آن نوبت فرد دیگری بود. در هر صورت این حزب به کتابخوانی و وقت‌شناسی در ایران خیلی کمک کرد.

چه طور دستگیر شدید؟

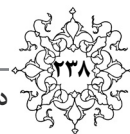
سازمان نظامی حزب توده ایران علیه سلطنت فعالیت می‌کرد که لو رفت و پانصد نفر را گرفتند و محاکمه کردند. من هم سال ۱۳۳۳ دستگیر شدم.

از دادگاه‌هایتان بفرمایید.

من کتابی به نام «زمستان بی‌بهار» منتشر کرده‌ام که در آن تا حدودی شرح دادگاه‌هایم را نوشته‌ام. دادگاه‌های زمان شاه مشخص بود و قبل از اینکه شما را در جایی به عنوان متهم بنشانند، قضات دادگاه می‌گفتند که فلان کس این قدر محکوم شود. این بود که دادگاهی به آن صورت ندیدیم. روز بیست‌وهفتم مهر ۱۳۳۳ (روز قبل از آن چند نفر محکوم و اعدام شده بودند) ما را برای تعیین وکیل بردند و ما فکر می‌کردیم که وکیل تعیین می‌کنیم، یعنی من می‌نویسم فلان کس و

۱. سیدضیاءالدین طباطبایی (۱۲۶۸-۱۳۴۸)، وی فعالیت روزنامه‌نگاری را با انتشار روزنامه ندای اسلام آغاز کرد. سال ۱۲۹۹ مدت سه ماه رئیس‌الوزراء بود و بعد به اروپا رفت و در آنجا اقامت گزید. سال ۱۳۲۲ مجدداً به ایران بازگشت و نمایندهٔ دوره چهاردهم مجلس شورای ملی شد. (باقر عاقلی. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران ج ۲)، تهران: نشر گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰، ص ۹۶۳).

۲. این کتاب در سال ۱۳۸۲ توسط ابراهیم یونسی تألیف شد و به وسیلهٔ نشر نگاه در ۷۶۷ صفحه چاپ و منتشر شد.



ایشان یا قبول می‌کنند یا نمی‌کنند. بعد دیدیم چنین صحبتی نیست. وکیل وقتی قبول کند باید فرصت داشته باشد با موکل، پرونده‌اش را بخواند و ببیند چه طوری است. گفتند که وکیل تعیین کنید و من یک سرهنگ را می‌شناختم و گفتم که فلان سرهنگ وکیل من است. بعد صبح اول وقت گفتند که سرهنگ قبول نکرد و ما خودمان وکیل تعیین می‌کنیم و خودشان تعیین کردند. خلاصه دو جلسه ما را روی نیمکت نشانده، یعنی یک جلسه از شش‌ونیم صبح تا دوازده‌ونیم شب و یک جلسه هم فردای آن بود. البته دوازده تا دوازده تا محاکمه می‌کردند، یعنی این دادگاه عادی بود و دادگاه تجدیدنظر هم همین‌طور بود. بعد همه را به اعدام محکوم کردند، ولی من را به دلیل اینکه پایم را در خدمت ارتش از دست داده بودم، به حبس ابد محکوم کردند.

در مورد محیط و فضای زندان قصر بفرمایید.

در زندان قصر زندانی را به یک سلول نمی‌برند که تا آخر بماند، بلکه مرتب جای وی را عوض می‌کنند. گاهی اوقات چون رئیس زندان می‌خواهد اذیت کند، این کار را می‌کند. در آنجا بند یک، دو، سه و چهار بود که به تعداد اطاق‌هایی که داشت، زندانی می‌پذیرفت. بیشتر زندگی‌ام در بند سه بود و بعد به تقاضای خودم به بند چهار منتقل شدم و تا زمان آزادی در آنجا بودم. حتی بچه‌ها در زندان رختخواب‌های مرا هم می‌شستند چون سازمان حزب توده به معلولین و بیماران کمک می‌کرد. مثلاً وقتی کسی دندان درد می‌گرفت، یک پزشک‌یار می‌آمد و می‌پرسید کجایت درد می‌کند! حدود پنجاه‌وپنج پزشک در زندان همراه ما بودند، مثل دکتر رشیدی و دکتر وفایی که پزشکان خیلی معروفی هستند و جزو حزب توده بودند.

فراگیری زبان انگلیسی را در زندان آغاز کردید؟

بله، وقتی که محکوم شدم و در زندان ماندم، شروع کردم به انگلیسی خواندن. آن زندان بسیار مرتب بود، چون ما نظامی بودیم و مقرراتی وضع کرده بودیم که فلان ساعت باید بیدار شد، باید خوابید و غذا خورد. خوب عده‌ای بودند که با زبان‌های خارجی آشنا بودند و مثلاً آلمانی درس می‌دادند یا انگلیسی یا فرانسه یا ترکی و ... کسانی که ذوق داشتند، نزد آن شخص می‌رفتند و یک پتو پهن می‌کردند و می‌نشستند. من هم انگلیسی می‌خواندم، البته قبل از آن، اندکی زبان فرانسه بلد بودم. بعد انگلیسی را خواندم و همین‌طور ادامه دادم. در سال ۱۳۳۵ کتاب آرزوهای بزرگ اثر چارلز دیکنز را ترجمه کردم و بعد به مرحوم سیاوش کسرایی دادم و ایشان هم به انتشارات نیل پیشنهاد کردند و در سال ۱۳۳۶ منتشر شد و خیلی هم موفق بود. زندان برای کسانی که توانستند از وقتشان استفاده کنند، خیلی مفید بود.

علاوه بر این، من از راه تحصیل مکاتباتی با انگلستان هم درس می‌خواندم و یک دوره «هنر



داستان نویسی» را آموختم و کتابش را هم نوشتم. البته افراد دیگر هم از طریق تحصیل مکاتبه‌ای مهندس راه و ساختمان شدند و بعد که از زندان بیرون آمدند، از آن تخصص استفاده کردند. همین کتاب «شوهر آهو خانم»^۱ را که علی‌محمد افغانی نوشت، خوب وی هم در زندان با ما بود و این رمان را نوشت که بسیار هم موفق بود.

از افراد دیگری که در زندان با من بودند، عباس حَجَری از خراسان بود که اعدام شد، دیگری هم هوشنگ قربان‌نژاد بود که وی هم اعدام شد، دکتر مرجعی بود که الان در امریکاست و دکتر ابادزیا، مهندس قاضی سعید و دکتر وکیلی هم از هم‌اتاقی‌های من بودند.

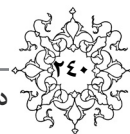
در زندان از اشخاص خاصی زبان انگلیسی آموختید؟

اشخاص به‌خصوصی نبودند، چون در آن زمان کتاب‌هایی بودند که Essential English نام داشتند و چهار کتاب خوب بود. عده‌ای بودند که یکی از این کتاب‌ها را پیش معلم خوانده بودند یا بعضی یکی و نصفی یا ده درس خوانده بودند. پس هر کس به اندازهٔ وسع خود هر چه که می‌دانست، به دیگری یاد می‌داد و بقیه‌اش به خودآموزی مربوط می‌شد. گاهی هم پیش می‌آمد که وقتی خانم به ملاقاتم در زندان می‌آمد، وی را به دانشگاه تهران می‌فرستادم، ولی متأسفانه نمی‌توانستند هیچ کمکی به ما بکنند؛ نمی‌دانم ما خیلی بی‌سواد بودیم یا آنها خیلی باسواد بودند؟! همچنین از دستگاه هم تقاضا کردیم که اجازه بدهند از شورای فرهنگی بریتانیا معلمی بیایند و ما خودمان حقوق وی را بدهیم که موافقت نکردند. خوب طبیعی بود، چون محیط زندان بود قبول نمی‌کردند. البته کسانی که در مدرسه فرانسه خوانده بودند، می‌توانستند از فرانسه به انگلیسی کمک بدهند و من هم کمک می‌کردم. مثلاً وقتی می‌دیدم به جایی برمی‌خورم که نمی‌توانم آن را به انگلیسی حل کنم، فرانسه را باز کرده و از آن استفاده می‌کردم. بعد به تدریج که جلو می‌رفتم، اشکالات سبک می‌شد. گاهی فردی به زندان می‌آمد که خارج‌دیده بود و همه دورش را می‌گرفتند که ببینند چه می‌داند و حداکثر استفاده را از وی می‌کردند.

ارتباط مکاتبه‌ای که با مؤسسات خارج از کشور داشتید، به چه شکلی بود؟

من با فرانسه و شوروی مکاتبه کردم که جواب ندادند ولی مؤسسه‌ای در انگلستان به من پاسخ داد. گفتند که این دوره‌ها را داریم و از طریق مکاتبه درس می‌دهیم. شما این قدر پول به فلان حساب در بانک می‌ریزید و بعد کتاب‌ها را می‌فرستیم. مثلاً هر دفعه دو جزوهٔ پنجاه، شصت صفحه‌ای می‌فرستادند که هم درس بود و هم انتهای آن سؤالاتی داشت. سؤالات را از ترکیب دو یا چند سؤال می‌ساختند که هم توی کتاب بود و هم مستقیماً در آن نبود. این بود که می‌بایست کتاب را خوانده و فهمیده باشید تا بتوانید آنها را جواب بدهید. بعد برگه‌های امتحانی را پاسخ می‌دادیم

۱. شوهر آهو خانم، نوشتهٔ علی‌محمد افغانی که در سال ۱۳۴۰ در ۷۷۸ صفحه با هزینهٔ شخصی وی در چاپخانه برادران اسکویی چاپ شد.



و به لندن می‌فرستادیم. آنها هم تصحیح می‌کردند و می‌گفتند که نمره A یا B یا C گرفته‌اید. اگر C می‌گرفتیم، می‌گفتند که تجدید شده‌اید، یعنی باید دوباره آن درس را می‌خواندیم و امتحان می‌دادیم. همچنین هر بار که ورقه‌ها را می‌فرستادیم، یک داستان به زبان انگلیسی هم می‌نوشتیم. بعد آنها همراه با ورقه، داستان را تجزیه و تحلیل می‌کردند و می‌گفتند که مثلاً در فلان جا ضعیف هستید و باید این کار را می‌کردید و نمره می‌دادند. در واقع داستان‌نویسی و تجزیه و تحلیل داستانی را یاد می‌گرفتیم.

اسم آن مؤسسه مکاتبه‌ای را بفرمایید.

اسم آن، «مؤسسه بین‌المللی تحصیل از طریق مکاتبه» (International School Correspondence) بود.

به دانشگاه‌های لندن ارتباطی نداشت؟

نه، ارتباطی نداشت. این مؤسسه دیپلم هم می‌داد، ولی از نظر وزارت علوم رسمیت نداشت. خوبی تحصیل در این مؤسسه این بود که دانشجو زبان انگلیسی را به خوبی یاد می‌گرفت.

بعد از آزادی از زندان، با مرحوم محمد قاضی همکار شدید؟

بله، بعد از آزادی مدتی بیکار بودم و بعد به شرکت کامپاسکس که یک شرکت دانمارکی بود، رفتم. در آنجا با مرحوم قاضی با هم بودیم، یعنی من از فارسی به انگلیسی ترجمه می‌کردم و ایشان از فارسی به فرانسه درمی‌آوردند. من با آقای قاضی همشهری بودم و از سال ۱۳۱۸ ایشان را می‌شناختم و وقت‌هایی که به تهران می‌آمدم، خدمت ایشان می‌رسیدم. زمانی که شاگرد دبیرستان نظام بودم، ایشان کارمند املاک و اگذاری در وزارت دارایی بودند چون مرحوم قاضی حقوق خوانده بود و وکیل اداره املاک و اگذاری بود. این املاک را رضاشاه به پسرش بخشیده بود و پسرش هم به وزارت دارایی داده بود که به صاحبانش بدهد. طبعاً اداره‌ای بوده و عده‌ای شاکی بودند و عده‌ای هم بایستی می‌رفتند دعوی را مطرح می‌کردند.

خلاصه من و مرحوم قاضی هر شب با هم بودیم و خانواده‌های ما هم خیلی با همدیگر مانوس بودند. آقای قاضی هم سابق جزو گروه چپ‌هایی بود که با حزب توده همکاری می‌کردند، منتها ایشان هیچ‌وقت مرا تبلیغ نکردند و من فقط با آقای قاضی دوست بودم. با هم کافه و مهمانی می‌رفتیم و خیلی به هم نزدیک بودیم. مردی بسیار بسیار شریف بود و صرف‌نظر از فضیلت ادبی‌اش، بسیار نیک‌نفس بود و من مثل او پاکدامن، خیلی کم دیده‌ام. می‌خواهم خاطره‌ای از مرحوم قاضی بگویم. یک روز در شرکت کامپاسکس نشسته بودیم،



جوانی آمد و گفت که آقای قاضی چه کسی است؟ گفتیم که این آقا است. رفت پچ‌پچی با ایشان کرد و بعد قاضی به من گفت که چقدر پول داری؟ پولی که من داشتم، کم بود و رفت از خانم‌های ماشین‌نویس هم قرض کرد و به آن جوان داد. گفتم که چرا پول می‌خواستی؟ گفت این جوان که آمده بود، گفت که من کسی را نمی‌شناسم و گفته‌اند که تو آدم خوبی هستی و من آمده‌ام برای کنکور ثبت‌نام کنم و پولم کم آمده است و دویست و پنجاه تومان می‌خواهم. گفتم که همین طوری دادی! گفت که شاید آینده‌اش به این دویست و پنجاه تومان بستگی داشته باشد و من نمی‌توانستم آینده او را خراب کنم. انسان بسیار بسیار پاکدل و شریفی بود. بالاخره عمر است و آدمی باید برود، ولی من تصور می‌کنم که با اعمال نیک بسیاری رفت.

علاوه بر این مرحوم قاضی شغل بالا قبول نمی‌کرد، یعنی بر خلاف دوستانش که می‌کوبیدند برای مدیرکلی، من هیچ‌وقت ندیدم که این جوری باشد. شغل معمولی می‌پذیرفت، ولی دو جا کار می‌کرد و از زبان فرانسه که می‌دانست استفاده می‌کرد. کار اداری می‌کرد و کار غیراداری‌اش را هم به شرکت یا بنگاهی می‌رفت و ساعتی کار می‌کرد و حقوقش ترمیم می‌شد.

شما چند سال در شرکت کامپساکس کار می‌کردید؟

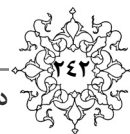
من یک سال بودم، ولی مرحوم قاضی چهار سال بود. به گمان من، شرکت با ایرانی‌ها خیلی با غرور و تمسخر برخورد می‌کرد. البته من نامه‌تندی به رئیس آن نوشتیم؛ استعفا دادم و بیرون آمدم.

از چه سالی همکاری خود را با مرکز آمار ایران شروع کردید؟

سال ۱۳۴۵ که مرکز آمار ایران وابسته به سازمان برنامه تأسیس شد، من وارد این مرکز شدم و دیگر به آن شرکت نرفتم. در آن زمان محل مرکز آمار در خیابان فردوسی، خیابان کوشک بود. البته الان در خیابان فاطمی، روبروی سازمان آب است.

آقای دکتر چه‌طور با این مرکز آشنا شدید؟

داستان آن خیلی مفصل است. من یک دوستی به نام مهندس عزت‌الله راستکار - خدا بیامرز شد - داشتم که مرد بسیار شریف و از آدم‌های نیک روزگار بود. هر کس به هر نوعی که به ایشان مراجعه می‌کرد، بدون اینکه آن شخص را بشناسد، به وی محبت می‌کرد. او از پاسبان دم در رفیق داشت، تا وزیر و خودش همیشه در سایه بود، یعنی به وزراء کمک می‌کرد. البته چند سال قبل در اثر سرطان خون در پاریس مرد. خلاصه وقتی مهندس راستکار قائم‌مقام سازمان برنامه و رئیس مرکز آمار ایران شده بود، یکی از دوستانم به ایشان گفت که چرا فلان کس را نزد خودت نمی‌بری و بعد از آن بود که من از کامپساکس استعفا کردم و به مرکز آمار رفتم. البته به من حکم موقت دادند و



اول هر سال که می‌شد، سازمان امنیت (ساواک) نامه می‌نوشت که مرا بیرون کنند. بعد از چند سال مستأصل شدم و دوستی داشتم به نام علی‌اصغر سروش (نوه شمس‌الشعرا سروش اصفهانی) که پیرمردی بود که با رجال بسیاری دوستی داشت. یک روز گفت که من راجع به شما با هویدا صحبت کردم. بعد از آن بود که هویدا به محل کارم آمد و دوستم گفت که من حاضرم خانهم را گرو بگذارم و تضمین کنم که ایشان فعالیت سیاسی ندارند. بعد هویدا گفت که باید بنویسید که حاضر به همکاری با ما هستید، ولی من گفتم که نمی‌نویسم و با شما همکاری ندارم. بعد از آن هم همچنان مشکل داشتم تا اینکه مهندس راستکار با نصرت‌الله معینان^۱ (رئیس دفتر شاه) صحبت کرد و من هم نامه‌ای خطاب به شاه نوشتم که ما را به فرمان شما آزاد کردند، ولی نمی‌گذارند کاری بکنیم، پس دوباره ما را به زندان بیرید تا از زن و بچه خجالت نکشیم. بعد از آن دیگر راحت شدم و حکم استخدام مرا صادر کردند، منتها تقاضای همکاری هم نوشتم. مدتی در مرکز آمار ایران رئیس دارالترجمه و معاون دفتر روابط بین‌الملل بودم و اواخر هم رئیس مرکز شدم.

پس از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ در مرکز آمار ایران فعالیت داشتید؟

بله، در سال ۱۳۵۷ درخواست بازنشستگی کردم و ده سال بخشودگی خدمتی گرفتم و با بیست‌وپنج سال سابقه، بازنشسته شدم.

از مدتی که در فرانسه تحصیل می‌کردید، بفرمایید.

از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ در فرانسه بودم و مدرک دکتری اقتصاد توسعه گرفتم. فرق اقتصاد توسعه با اقتصاد معمولی این است که روش‌های اقتصادی مناسب برای کشورهای در حال توسعه را ارائه می‌دهد و اینکه از نظر بانکداری و مسائل اقتصادی باید چگونه فعالیت کنند. اقتصاد این کشورها باید جدا از کشورهای توسعه‌یافته و پیشرفته باشد، چون زور و قدرت ندارند، پس از اقتصاد توسعه استفاده می‌کنند.

از استانداری کردستان در سال ۱۳۵۷ بفرمایید.

من چهار ماه استاندار بودم. خوب آن جا هم مثل همه جا بعد از انقلاب شلوغ شده بود. هر کسی خودش را طلبکار می‌دانست و فکر می‌کرد که استاندار آمده و باید از جیب خودش درآورد و به مردم بدهد. عده‌ای هم بودند که ماشاءالله خیلی پرمدعا بودند.

استاد در مورد اولین ترجمه‌ای که منتشر کردید، یعنی آرزوهای بزرگ اثر دیکنز

۱. نصرت‌الله معینان (۱۳۰۱-۱۳۵۷)، وی بعد از شهریور ۱۳۲۰ وارد مطبوعات شد و سردبیر و مدیر روزنامه‌هایی نظیر: مرد امروز و آتش شد. پس از آن وزیر مشاور، سرپرست انتشارات و رادیو در کابینه علم شد که بعدها این سمت تغییر کرد و نام وزارت اطلاعات گرفت. وی در سال ۱۳۴۵ به ریاست دفتر شاه منصوب شد و تا سال ۱۳۵۷ در این سمت بود (باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران ج (۲)، تهران: نشر گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰، ص ۱۵۱).



فرمودید، چند اثر دیگر را در زندان ترجمه کردید؟

«خیاط جادو شده»^۱ از آثار سولومن رابینوویچ بود که چاپ شد و نیز «خانهٔ قانون زده»^۲ اثر دیکنز بود و شب آخر که اعلام کردند آزاد شده‌ایم، آن را تمام کردم، یعنی ساعت ده شب سه صفحه آخر را تمام کردم.

در انتخاب کتاب برای ترجمه چه عواملی را در نظر می‌گیرید؟

کتابی را انتخاب می‌کنم که نویسندهٔ آن ضد مردمی نباشد و در مطالب کتاب احساسات انسانی و دفاع از حقوق مستمندان باشد. همچنین واپس‌گرا نباشد و در خط پیشرفت باشد. اگر این موارد را داشته باشد و به دل خواننده هم بچسبد و وی را به دنبال خود بکشانند، می‌پسندم و ترجمه می‌کنم.

چه طور در زمینه‌های متعددی نظیر: تاریخ ادبیات غرب، جنبش ملی کردها و تاریخ ادبیات روسیه تدوین و ترجمه کرده‌اید؟

خوب هدفم دفاع از حقوق مردم محروم و مستمند است و فارس یا ترک یا ... برایم فرق نمی‌کند. رمان‌های بسیاری هم نوشته‌ام و کتاب‌هایم در زمینهٔ کردستان نیز نه اثر است.

به نظر شما برای دستیابی به یک ترجمهٔ خوب باید چه نکاتی را در نظر گرفت؟

لازم است ادبیات فارسی را بلد باشید و خوب خوانده باشید، چون زبان هدف است و می‌خواهید مطالب را به این زبان برگردانید تا مردم بخوانند. اگر در زبان انگلیسی لنگی و ایراد داشته باشید، با پرس‌وجو و مراجعه به فرهنگ، می‌توانید موارد اشکال را رفع کنید ولی زبان فارسی باید درست باشد. در زبان فارسی هم دو نوع زبان است: یکی زبان گفتاری و دیگری زبان نوشتاری و باید هر دو زبان را بلد باشید. مثلاً این که فلان بقال چه طوری صحبت می‌کند و ... چون این موارد جزئی از زندگی است و نمی‌شود که یکی را بلد باشید و دیگری را بلد نباشید.

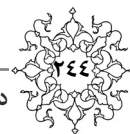
استاد، در ترجمه‌هایتان برای آشنایی خواننده با فرهنگ و زبان نویسنده چه کارهایی انجام می‌دهید؟

مترجم باید زبان نویسنده را بفهمد و بعد که فهمید، باید آن‌طور که فهمیده، به خواننده منتقل کند. خوب خواننده هم می‌فهمد و نویسنده را می‌شناسد که این نویسنده این جور است و ... ولی اگر مترجم زبان نویسنده را نفهمد، طبیعتاً نمی‌تواند آن را منتقل کند.

پس در درجهٔ اول مترجم باید معنی جملات را درک کند و آن‌قدر در زبان فارسی قوی باشد

۱. خیاط جادو شده، اثر سولومن رابینوویچ که توسط ابراهیم یونسی ترجمه شد و در سال ۱۳۴۰ به وسیله انتشارات امیرکبیر در ۲۶۹ صفحه چاپ و منتشر شد.

۲. خانه قانون زده، اثر چارلز دیکنز که توسط یونسی ترجمه شد و در سال ۱۳۴۱ به وسیله انتشارات امیرکبیر در ۸۹۱ صفحه چاپ و منتشر شد.



که بتواند مطلبی را که درک کرده، به زبان فارسی معمول، مرسوم و بی‌ایراد بنویسد. البته باید هدف دیگری هم داشته باشد و اینکه خواننده که کتاب را می‌خواند، دو نکته را یاد بگیرد؛ هم از نظر زبان فارسی و هم از جهت مفهوم اجتماعی کتاب.

به نظر شما تا چه حد می‌توان در منبع اصلی دخل و تصرف کرد؟

به نظرم به آن صورت نمی‌شود دخل و تصرف کرد ولی معمولاً مترجم به احساس خود مراجعه می‌کند که ببیند هر صحبتی را چگونه بنویسد، لحن باید تند باشد یا کند، با ملایمت باشد یا با ملاطفت و به تناسب، احساس خود را روی کاغذ می‌آورد.

فکر می‌کنید ترجمه و تألیفات شما توانسته ویژگی خاص خود را پیدا کند؟

نمی‌دانم، باید از خواننده پرسید که می‌فهمد یا نمی‌فهمد و چه ایرادی دارد. البته گاهی خواننده به علت کمی سواد یا هر علت دیگری، در نمره‌ای که به نویسنده می‌دهد اشتباه می‌کند. نویسنده اصیل کسی است که خود را بشناسد و بتواند ایراد کار را درک کند. من معتقدم باید به زبان مردم نوشت و زبان مردم همین است که من و شما با هم صحبت می‌کنیم. ضمناً اگر نویسنده، نویسنده خوبی باشد، زبانی را که انتخاب می‌کند، با شخصیتی که به آن زبان صحبت می‌کند، منطبق است. مثلاً من که افسر ارتش هستم، بایستی مطابق الفاظ ارتش با شما صحبت کنم یا من که کارمند هستم، باید صحبت‌هایم با افسر ارتش یا وکیل دادگستری یا معلم فرق داشته باشد. هر شغلی رنگ و لحن خود را بر روی شخصیت انسان می‌گذارد. اگر توانستم این را منعکس کنم، نویسنده موفق هستم.

آقای دکتر، نظرتان را در مورد مترجمان معاصر بفرمایید.

آقای نجف دریابندری و دکتر پرویز رجیبی^۱ مترجمان خوبی هستند. مرحوم دکتر رحیمی و محمد قاضی هم خوب بودند. مرحوم مجتبی مینوی^۲ هم مترجم خوبی بود. البته من مترجمان ادبی را عرض می‌کنم و آن‌های دیگر را نمی‌شناسم که تا چه اندازه جلو یا عقب هستند.

کیفیت آثار ترجمه‌ای در سال‌های اخیر بهبود پیدا کرده است؟

طبیعی است که بهبود پیدا می‌کند، چون جوان‌های بیشتری وارد این کار می‌شوند و دست به قلم می‌برند و بین اینها هم افرادی می‌آیند و رشد می‌کنند. وضعیت ترجمه نسبت به دهه سی خیلی فرق کرده است. البته جوان‌ها این طرف و آن طرف مدام نق می‌زنند، ولی هیچ کاری از ابتدا خیلی سالم شروع نمی‌شود و نقص هست، ولی مرتفع می‌شود. کسانی که الان کار می‌کنند و می‌گویند فلانی آدم مسلطی است، خوب این آدم هم یک روز می‌لنگیده و حالا بعد از سال‌ها

۱. پرویز رجیبی (۱۳۱۸-). وی در قوچان متولد شد. برای تحصیل به آلمان رفت و از دانشگاه گوتینگن در رشته ایران‌شناسی دانشنامه دکتری گرفت. در بازگشت به ایران به استخدام دانشگاه اصفهان و دانشگاه ملی درآمد. از جمله ترجمه‌های اوست: کویرهای ایران اثر اسون هدین و مارکوپولو در ایران نوشته آلفونس گابریل. (دانشنامه دانش‌گستر ج ۸). زیر نظر علی رامین، کامران فانی، محمدعلی سادات. تهران: موسسه دانش‌گستر، ۱۳۸۹، ص ۵۸۱.

۲. مجتبی مینوی (۱۲۸۲-۱۳۵۶)، وی در سامره متولد شد. پس از تحصیل در مدرسه دارالفنون، به استخدام وزارت معارف درآمد. تحصیلات عالی خود را در دانشگاه گینگز کالج لندن به اتمام رساند و به استادی دانشگاه برگزیده شد. از جمله تألیفات و تصنیفات اوست: بازنده گفتار، تاریخ و فرهنگ، داستان‌ها و قصه‌ها (باقر عاقلی). شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران ج ۳، تهران: نشر گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰، ص ۱۵۸۹.



تمرین و ممارست این جوروی شده است. باید جوان‌ها را تشویق کرد، چون بعضی از آن‌ها خیلی خوب کار می‌کنند.

به نظر شما بهترین روش فراگیری زبان با هدف ترجمه چه روشی است؟

صحبت از روش خاصی نیست، ولی من به این دلیل که در زندان وقتم در اختیار خودم بود، مثلاً چهار صفحه را می‌خواندم و بعد آن را می‌نوشتم. وقتی می‌نوشتم، نوشته خودم را به فارسی ترجمه می‌کردم. بعد کتاب را می‌بستم و دوباره نوشته خودم را به انگلیسی برمی‌گرداندم. بعد با اولی مقایسه می‌کردم که ببینم چه قدر اشتباه کرده‌ام. این قدر تکرار می‌کردم که اشتباه نکنم. من نتیجه خوبی از این کار گرفتم، ولی وقت زیادی می‌برد، چون یک بار این صفحه را به انگلیسی می‌نویسم، بعد به فارسی برمی‌گردانم، سپس همین فارسی خودم را به انگلیسی درمی‌آورم. این جوروی هم به جمله‌بندی انگلیسی عادت می‌کردم و هم مبنایی برای مقایسه داشتم که ببینم اشتباه نکرده‌ام. از سال ۱۳۴۳ که به شرکت کامپساکس رفتم و کار کردم، کارهایم به فارسی یا انگلیسی بود. مثلاً یک نفر به رئیس این شرکت شکایت می‌کرد که من رفتم فلان جا برای کار و بعد مرا گرفتند و کتک زدند. خوب ما باید این را به انگلیسی ترجمه می‌کردیم. فرض کنید یک مسأله حقوقی بود که ترجمه‌اش مشکل بود که آن را هم ترجمه می‌کردیم. البته به دلیل اینکه من زبان را پیش خودم یاد گرفته‌ام، در تلفظ دچار اشتباه می‌شوم. شما باید برای هر تلفظ انگلیسی به فرهنگ مراجعه کنید و ببینید تلفظ آن چی هست. تلفظ امریکایی هم انگلیسی را خراب کرده است چون آنها هم تلفظ به خصوصی برای خود دارند. این است که شما می‌توانید غلط هم عمل کنید و بگویید این امریکایی است و نمی‌دانم کدام درست است. مثلاً *Babit* که بیت است را بایت می‌خوانند. سابق که ما در مدرسه بودیم، دو مسأله برای زبان بود: یکی دیکته گفتن و دیگری انشاء نوشتن. مثلاً آن زمان که فرانسه می‌خواندیم، می‌گفتند که یک انشاء در مورد بهار بنویسید و ما هم می‌نوشتیم. بعد معلم می‌آمد از روی یک متن ادبی یا غیرادبی دیکته می‌گفت.

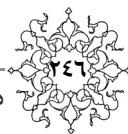
فقط یک ترجمه از زبان فرانسه دارید؟

بله، فقط «جنبش ملی کرد»^۱ را از فرانسه ترجمه کرده‌ام و بقیه ترجمه‌هایم از زبان انگلیسی بوده است. البته تصمیم دارم یکی دیگر را هم که ناشر دو هفته پیش برایم آورده است، از زبان فرانسه ترجمه کنم.

چه آثاری را در دست چاپ و انتشار دارید؟

آثار زیر چاپ من شامل: یک اثر از جیمز بالدوین که گزارشی از زندان‌های امریکا است، به نام «اگر

۱. جنبش ملی کرد، اثر کریس کوچر که توسط یونسی ترجمه شد و در سال ۱۳۷۳ به وسیله انتشارات نگاه منتشر شد.



بیل استریت زبان داشت^۱. یک اثر هم در انتشارات خوارزمی است که «خاطرات دوران خبرنگاری در بالکان»^۲ نام دارد و نوشته تروتسکی است. یک اثر هم به نام «نهضت ملی کرد»^۳ است که در انتشارات پانیز است و وزارت ارشاد هنوز اجازه چاپ آن را نداده است.

با توجه به آثاری که در زمینه ویژگی‌های خاص کردها منتشر کرده‌اید، در مورد خصوصیات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی این قوم بفرمایید.

خوب نژاد کردها ایرانی است. بر ایران هرچه گذشته، بر آن‌ها هم گذشته؛ شاید بدتر از آن. به دلیل اینکه واشری بین امپراطوری عثمانی و ایران اصلی بودند، روی آن‌ها فشار بوده است. کردستان در زمان شاه طهماسب تقسیم شده است. ایران برای خود در کردستان حقوقی قائل است و ترکیه هم همین‌طور. الفبای کردها هم الفبای ایرانی است که با محتویات زبان کردی وفق داده شده است. در کردی تعدادی از کلمات به حروف مجوف تلفظ می‌شوند. مثلاً لام خفیف و لام مجوف دارند، مثل زبان انگلیسی. مثلاً آب را «او» می‌گویند و لرهای بختیاری هم «او» می‌گویند. همین‌طور شب را «شو» یا روز را «روژ» می‌گویند.

فرض بفرمایید شما می‌نویسید فلان خانواده در منجلاب فقر افتاده بود. منجل در کردی یک لاوک بزرگ است و منجلاب آب زیبو است. این منجل در کردی مانده و الان هم به دیگ منجل می‌گویند. هزار جور از این کلمه‌ها است. کردها بسیاری از کلمات را حفظ کرده‌اند و دلیلش این است که آن‌ها روابطی که ایران اصلی با خارج داشته را نداشته‌اند. منطقه سکونت آن‌ها کوهستانی بود که به اصطلاح نه راه تجارت بود و نه خودشان معاشرت داشتند. این است که دایره لغات در ایران توسعه یافته ولی کردها همان لغت‌های قدیمی را در اختیار گرفته‌اند.

پس یکی از ویژگی‌های فرهنگی کردی این است که قدمت لغات در کردی بیشتر از فارسی حفظ شده است. البته در فرهنگ معین هم که نگاه کنید، دکتر معین هم بررسی کرده‌اند و وقتی به لغات ایرانی می‌رسند، گاهی ریشه‌های کردی را هم می‌گویند که چرا این لغت این‌طوری است و چه ریشه‌ای در لری و کردی دارد.

الان هم به همین صورت است؟

بله، همین‌جوری است. در منطقه درسیم یا ارزنجان، تیره‌ای از کردها هستند که زبان آن‌ها مثل دیلمی گیلان است و با مردم دنیا رابطه‌ای ندارند. این باعث می‌شود لغات کمتر توسعه پیدا کند و بیشتر حفظ شود، چون زبان روی رابطه و دادوستد عمل می‌کند. چند وقت پیش دوستم به اینجا آمده بود و گفت که در ده بیدگل کاشان، به سگ «سپیا» می‌گویند. من هم گفتم که این لغت کردی است و الان هم در کردستان همین لغت را می‌گویند. در کردی «آل» به معنی کوه است و

۱. اگر بیل استریت زبان داشت، اثر جیمز بالدوین که توسط یونسی ترجمه شد و در سال ۱۲۸۳ به وسیله انتشارات معین در ۲۰۷ صفحه چاپ و منتشر شد.

۲. خاطرات دوران خبرنگاری در بالکان، اثر تروتسکی که توسط یونسی ترجمه شد و به وسیله انتشارات خوارزمی چاپ شد.

۳. نهضت ملی کرد (تحلیل و تفسیر)، اثر وادی جویدی که توسط یونسی ترجمه شد و در سال ۱۲۸۳ به وسیله انتشارات پانیز در ۵۰۹ صفحه چاپ و منتشر شد.

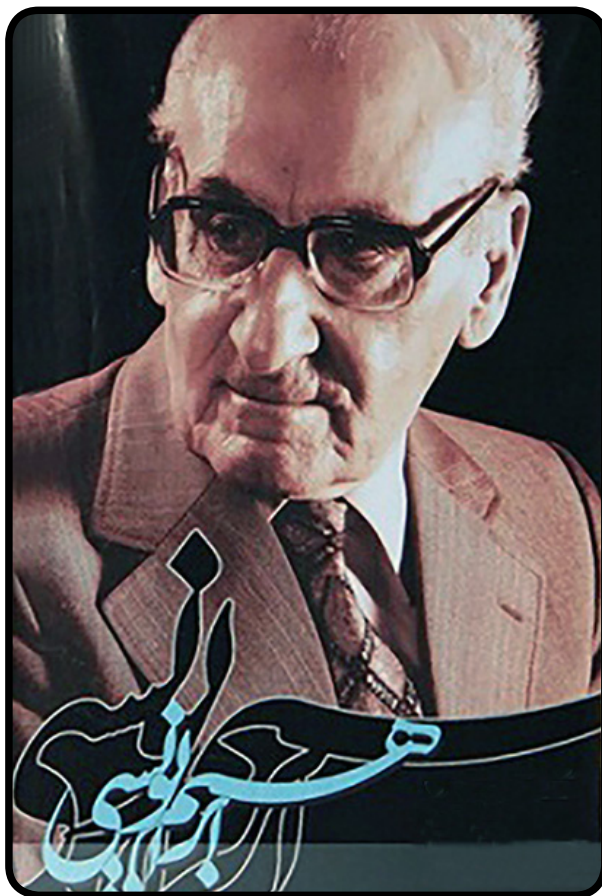


همان البرز است یا آراوات یعنی کوه بخشنده که در قرآن «جبل جودی» شده است.

جناب آقای یونسی، من سؤال خاصی ندارم. اگر مطلبی به ذهنتان می‌رسد که جا افتاده است، بفرمایید.

خیر، عرضی نیست.

استاد، از وقتی که در اختیار سازمان اسناد و کتابخانه ملی قرار دادید، سپاسگزاری می‌کنم. مطمئناً صحبت‌ها شما مورد استفاده پژوهشگران قرار خواهد گرفت. انشاءالله سال‌های سال سلامت و پاینده باشید.
من هم از صبر و پیگیری شما متشکرم.



فهرست منابع

- برقی، سیدمحمدباقر (۱۳۷۳). *سخنوران نامی معاصر ایران*. تهران: نشر خرم.
- توکلی، محمدرئوف (۱۳۶۳). *جغرافیا و تاریخ بانه کردستان*. تهران: توکلی.
- دانشنامه دانش‌گستر (۱۳۸۹). زیر نظر علی رامین، کامران فانی، محمدعلی سادات. تهران: مؤسسه دانش‌گستر.
- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، گروه اطلاع‌رسانی منابع دیداری-شنیداری، مصاحبه با نجف دریابندری، شماره ۲۸۳، پیمانه صالحی، ۱۳۷۶/۵/۲۸.
- شرکت کامپساکس (بی‌تا). بازیابی شده در تاریخ ۱۳۹۵/۴/۲۰، از <http://hamshahronline.ir>
- عاقلی، باقر (۱۳۸۰). *شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران*. تهران: نشر گفتار با همکاری نشر علم.
- محمدجواد تربتی (بی‌تا). بازیابی شده در تاریخ ۱۳۹۵/۴/۲۲، از <http://shanbeshabha.glogfa.com>
- محمد قاضی (بی‌تا). بازیابی شده در تاریخ ۱۳۹۵/۴/۲۲، از <http://ketabnews.com>

